

لکان و تفاوت جنسی [۱]

شان هومر

برگردان : مهرداد نیک بین

بگذارید در آخر نگاهی بیندازیم به آنچه که مطمئناً بحث برانگیزترین و مشاجره آمیزترین حوزه روانکاوی لکانی است: مفهوم پردازی سکسوالیته زنانه. شعارهای تحریک برانگیز لکان مانند " زن وجود ندارد" [۲] و "چیزی تحت عنوان رابطه بین دو جنس وجود ندارد" [۳] با خشم و غضب از یکسو و دفاعیات ممتد و پرحرارت از سوئی دیگر روبرو شده است. تفکر لکان درباره سکسوالیته زنانه به دو فاز اصلی تفکیک میگردد: در فاز اول، او تمایز جنسی را بر اساس مفهوم دَکَر [۴] تبیین کرد که در اینجا لکان با درنظرداشتن تفکر فرویدی نوآوری پراهمیتی را بوجود می آورد. برای فروید مسئله تفاوت جنسی حول " عقده اختگی" دور میزد، یعنی حول اینکه آیا فرد دارای قضیب هست یا نیست. برعکس، برای لکان اختگی فرایندی نمادین (symbolic) است که دربرگیرنده انقطاع (cut off) نه قضیب بلکه ژوئیسانس و نیز بازشناسی فقدان (lack) می باشد. برای بازنمایی این فقدان سوژه دو راه حل در پیش دارد - "داشتن" یا "بودن" ذکر (Adams 1966b). بر اساس لکان، مردانگی (masculinity) دربرگیرنده پُز یا وانمود داشتن ذکر است، درحالی که زنانگی (feminity) بالماسکهء [۵] بودن فالوس است. دومین فاز تفکر لکان درباره تفاوت جنسی برگرفته از یکی از سمینارهای آخر او، سمینار XX – Encore: درباره سکسوالیته زنانه، محدوده های عشق و دانش (معرفت) 3-1972 [۶]، میباشد که به "ساختارهای هویت یابی جنسی" (structures of s.e.xuation) میپردازد. در این فاز متاخر، لکان مردانگی و زنانگی را به عنوان ساختارهایی درنظر میگیرد که هم برای مردان و هم زنان قابل دستیابی هستند و به بیولوژی فرد ربطی ندارند، بلکه آنچه که ساختارهای زنانه و مردانه را معین میسازد، نوع ژوئیسانسی است که فرد قادر به احراز آن است - آنچه‌ای که لکان آنرا ژوئیسانس فالیک (دَکَری) و ژوئیسانس غیر (A) می نامد [۷]. ما در مطالب ذیل پس از بررسی این ایده های

جنجالی ، به ارائه مثالی در باب منظور لکان از آنها ، در شکل سنت شعری عشق مهذب (courtly love) میپردازیم .

فروید و معمای سکسوالیته زنانه

فروید تئوری خود درباره عقده اودیپ و سکسوالیته کودکان را براساس تجربه پسر بچه ها بنا نهاد و ابتدا فکر کرد که همین فرآیند را میتوان بسادگی به دختر بچه ها ، منتها بصورت عکس ، انتقال داد . اما به تدریج به دلیل سنگینی تجارب بالینی خودش و نیز تحقیقات همکارانش ، مجبور به اذعان به غیرقابل دفاع بودن این موضع شد. دو فاکتور در اینجا وارد عمل میشوند . ابتدا ، فهم این نکته که در مرحله آخر عقده اودیپ ، انحلال آن ، نه خود آلت های تناسلی بلکه حضور یا غیاب آلت جنسی مردانه ، قضیب ، است که مسئله است . دوم ، چندی از پیروان فروید شروع کردند که با دقت بیشتری به مرحله پیشا-اودیپی زندگی کودک و بویژه به اهمیت رابطه مادر/فرزند نگاه کنند . فروید تصمیم گرفت تا اهمیت مرحله پیشا-اودیپی تکامل [جنسی] را بپذیرد ، اما این بدین معنی بود که او می بایست در مفاهیم آغازین اش درباره عقده اودیپ تجدیدنظر کند . در مرحله پیشا-اودیپی هر دو جنس بطور مساوی به مادر به مثابه اولین ابژه عشق وابسته اند و آنچه که فروید نیاز داشت توضیح دهد این نکته بود که چگونه دختر بچه ها ، حتی در ابتدای شروع عقده اودیپ از مادر به پدرشان بعنوان ابژه عشق تغییر جهت میدهند .

عقده اودیپ برای پسر بچه ها تقریباً سراسر باقی ماند ؛ آنها ابتدا به ساکن مادرشان را بعنوان ابژه ی عشق می بینند و سپس به آرامی متوجه میشوند که مادر ، ابژه عشق پدرشان نیز هست. این چنین پدر به رقیبی برای [عشق] مادر تبدیل میشود و پسر بچه از این واهمه دارد که پدر قضیب او را قطع خواهد کرد. پسر بچه این مخصمه را با تسلیم مادر بعنوان ابژه عشق و انطباق هویت (identify) با پدر ، حل میکند . بعنوان جبران از کف دادن مادر ، پسر بچه قادر خواهد بود تا در آینده دیگر زنان را بعنوان ابژه عشق داشته باشد . برای دختر بچه ها [تئوری] عقده اودیپ مجبور به توضیح پروسه ای بود که بموجب آن دختر بچه ها ابتدا ابژه عشق خود (مادر) را از دست می دهند. همچنین عقده ادیپ برای دختر بچه ها شامل یک مرحله اضافی و متقدم تر است. دختر بچه عشقش را از مادر به پدر انتقال میدهد. به این دلیل که او، در پروسه ای که فروید آنرا غبطه ی قضیب (penis envy) می نامد ، متوجه میشود که نه او و نه مادرش دارای قضیب نیستند . سپس مادر از ابژه ی عشق به رقیبی برای عاطفه پدر مبدل میگردد . ابتدا دختر بچه مادر را بدلیل اینکه صاحب قضیب نیست، تنزل مقام میدهد و سپس بدلیل اینکه او را نیز مانند خود بوجود آورده از مادر خشمگین میگردد. مشکل این بود که فروید نتوانست توضیح دهد که چرا یک دختر بچه پدر را بعنوان یک ابژه عشق [به مادر] تسلیم میکند و دوباره با مادرش انطباق هویت میکند .

عقده اختگی فرجام و حل عقده اودیپ را در پسر بچه ها نشان میدهد ، باین صورت که ، پسر بچه غیر (a) را بعنوان ابژه عشق تسلیم میکند . در طرف دیگر ، برای دختر بچه ها ، این عقده اختگی است که منجر به عقده اودیپ میشود و هیچ حل رضایت بخشی برای آن وجود ندارد . دختر بچه باید بپذیرد که او دارای قضیب نیست برای اینکه [بتواند]

آرزومندی‌اش (desire) [۸] را به پدرش انتقال دهد؛ اما در انجام این امر او این محرومیت (نداشتن قضیب) را بدون نوعی جبران نمیپذیرد. فروید حدس میزند که این جبران شکل تمنای [داشتن] یک بچه از پدر را بخود میگیرد و عقده اودیپ زنانه نه در تهدید اختگی بلکه در تمنای هدیه گرفتن یک بچه از پدر به حد اعلی می‌رسد. بدینگونه دختر بچه‌ها هیچگاه تماماً عقده اودیپ‌شان را حل نمیکنند زیرا آنها هرگز نمیتوانند تماماً غیر (a) بعنوان ابژه عشق را ترک و تسلیم کنند. همانطور که میبینیم عقده اودیپ برای دختر بچه‌ها امری پیچیده تر از پسر بچه هاست و همچنین بعنوان یک مفهوم (concept) عمیقاً ناراضیت بخش است.

فرضیات فروید در باب عقده اودیپ او را به سمت تفحص در طبیعت سکسوالیته زنانه هدایت کرد، اما تنها به انبوهی از پرسشهای بی پاسخ منتج شد. فروید تا پایان عمرش به توسط معمای سکسوالیته زنانه سردرگم بود. او زنانگی را بعنوان یک "قاره‌ی تاریک" توصیف کرد و هرگز این سوال را حل نکرد که "زن چه میخواهد؟". در دهه ۱۹۲۰ شکست روانکاوی در توضیح مناسب و کافی تکامل سکسوالیته‌ی زنانه منجر به آن چیزی شد که اولین مباحثه بزرگ در باب سکسوالیته‌ی زنانه نامیده شده است. این مباحثه از طریق مقاله یکی از نزدیکترین دوستان فروید، ارنست جونز (1879-1958) آغاز گردید که پاسخهائی را از جانب بسیاری از برجسته ترین روانکاوان زن آن دوران از جمله کارن هورنای (Karen Horney 1885-1952)، ملنی کلین (Melanie Klein 1882-1960) و ژوان ریویر (Guan Riviere 1883-1962) دریافت کرد. (برای خواندن گزارشی از این مباحثه نگاه کنید به مقدمه ژولیت میچل بر کتاب *سکسوالیته زنانه*). آثار لکان درباره سکسوالیته زنانه ادامه چنین مباحثاتی از دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ است و متعاقباً به "دومین مباحثه بزرگ" در دهه های ۱۹۷۰ و ۸۰ منجر شد. (نک. برنان ۱۹۸۹).

داشتن یا بودن دَکَر؟

نقد فمینیستی از روانکاوی بر دو بخش مساله ساز در تئوری فروید، خم شده است. اول، فمینیستها روانکاوی را به عنوان مُبَلِّغِ شکلی از ذات‌گرایی بیولوژیکی (biological essentialism) دیدند، به این معنی که آناتومی فرد – اینکه یک فرد دارای قضیب باشد یا نه – هویت جنسی اش را تعیین میکند. و حقیقتاً این امر بیشتر از یک مقدار کوچک صحت دارد. برای مثال، ماری بناپارت (Mary Bonaparte 1882-1962) تا آنجا پیش رفت که اظهار کرد "بیولوژی سرنوشت است" و با وجود تلاشهای ارنست جونز برای تجدیدنظر در دَکَرمحوری (phallocentrism) فروید، بناپارت و هورنای بطور تناقض آمیزی به نظریات دترمینیستی و ذات‌گرایانه بیشتری درباره تکامل جنسی رسیدند. دومین انتقاد طرح شده از جانب فمینیستها این است که روانکاوی همواره زنان را در رابطه ای منفی (negative) نسبت به مردان توضیح میدهد. نزد فروید، مردان بعنوان عواملی فعال (active) نگریسته میشوند درحالی که زنان بر اساس مفهوم انفعال (passivity) توصیف میشوند. در دهه شصت و اوائل دهه هفتاد این دو انتقاد قویاً از جانب فمینیستها مطرح و از جانب آنها مورد قبول واقع شد. (برای مشاهده بیان واضح این انتقادات نگاه کنید به متن کلاسیک فمینیستی کیت میلِت: *سیاستهای جنسی*). و متعاقباً مطالعه جنسیت بمثابه

برساخته‌ای اجتماعی جایگزین توضیح روانکاوانه از تفاوت جنسی گردید. در چنین زمینه‌ای بود که فرمولهای خودویژه و غیرمعمول لکان درباره تفاوت جنسی بدست داده شد. پافشاری لکان بر این امر که هر مفهوم یک هویت ثابت و قطعی، وهمی است و داده‌ای بیولوژیک نیست، از جانب فمینیستها بعنوان امکان یک نظریه روانکاوانه غیرذات‌گرا درباره تفاوت جنسی در نظر گرفته شد.

از یک دیدگاه لکانی، ناخودآگاه آنچیزی است که هرگونه هویت ثابت و قطعی منجمله یک هویت ثابت حنسی را نابود میکند. نزد لکان متقدم، تفاوت جنسی نه مساله‌ای بیولوژیک بلکه مرتبط با دلالت (signification) است؛ مردانگی و زنانگی داده‌هایی آناتومیک نیستند بلکه موضوعی سوژگانی هستند که در رابطه‌شان با دَکَر بمثابه دال تعیین می‌یابند. همانطور که قبلاً دیدیم، نزد لکان ذکر دالی است که به قضیب مربوط است، البته مستقیماً مساوی با آن نیست، و همانطور که ژاکلین رز نشان میدهد اهمیت ذکر بمثابه دال دقیقاً "در موضع آن در تکامل سکسوالیته‌ی انسانی است که طبیعت نمیتواند آنرا توضیح دهد" (1966a:63). ذکر، دال فقدان است. ذکر ابتدائاً بعنوان ابژه‌ای خیالی (imaginary) عمل میکند ابژه‌ای که تصور میشود آرزومندی مادر را ارضا میکند. سپس در [فرآیند] شناخت اینکه آرزومندی نمیتواند ارضا شود و بعنوان یک ابژه همیشه‌ورای دسترس باقی می‌ماند، بطور نمادین عمل میکند. گسستگی وحدت نمادین میان مادر و فرزند بطور همزمان حرکت آرزومندی و پروسه دلالت را دائر میکند. بدین طریق ذکر لحظه گسستگی یا انقسام (division) را بازنمائی میکند و انقسام نفسانی بنیادین سوژه را دوباره فعال میکند. بدین طریق ذکر هم برای دخترچه‌ها و هم پسرچه‌ها فقدان را بازنمائی میکند، به همانگونه که هر دو جنس از نظر نمادین اخته میشوند. اختگی برای لکان فرایندی بسیار متفاوت از آنچیزی است که فروید شرح میدهد و دربرگیرنده محرومیتی بنیادین برای هر دو جنس است، به عبارت دیگر، تسلیم و از کف دادن بخشی از ژئوسانس فرد. برای اینکه بمثابه سوژه‌های آرزومند بوجود درآییم مجبوریم که ناممکن بودن ارضاء کامل ژئوسانس مان را تصدیق کنیم. اختگی این محرومیت بنیادین را معین میکند که برای آن دَکَر [در حکم] دال است. در اینجا، اگر نخواهیم این اصطلاحات را با هم اشتباه بگیریم و از آن مهمتر، اگر نخواهیم آنها را با ارگانهای فیزیکی [بدن] اشتباه کنیم، باید بخاطر داشته باشیم که ژئوسانس به رانش (drive) و امر واقع (the real) مربوط است، در حالی که ذکر یک دال است و به ساحت نمادین مربوط میشود. بنابراین، تفاوت میان عقده اختگی زنانه و مردانه، به این بستگی دارد که سوژه چگونه این فقدان یا محرومیت آغازین را بازنمائی میکند و در اینجا است که این عدم تقارن عقده اودیپ مشهود میشود. پسرچه‌ها میتوانند "وانمود کنند" که صاحب ذکر هستند، درحالی که دخترچه‌ها باید ذکر باشند. این چه معنایی دارد؟ داشتن یا بودن ذکر دو شیوه انطباق هویت را بازنمائی میکند که این فقدان آغازین را میپوشانند. در طول [دوره] عقده اودیپ پسرچه‌ها آرزومندی و فقدان مادر را باز میشناسند. سپس آنها ابژه آرزومندی‌شان را با پدر انطباق میدهند، با تصور اینکه او دارای ذکر است. بطور خلاصه، پسرچه‌ها از مادر بعنوان یک غیر و دیگری فقدانی به سمت پدر بعنوان مالک ذکر حرکت میکنند. بدینگونه، پسرچه‌ها وانمود میکنند که ابژه‌ی میل و آرزومندی غیر (زنان) را در اختیار دارند. به هر حال، این تنها یک "وانمود" است بدین دلیل که در درجه اول آنها هرگز ذکر را تصاحب نمیکنند؛ ذکر همیشه درجائی دیگر است.

زنان ، در طرف دیگر مجبور به متحمل شدن پروسه بسیار پیچیده تری از ترک کردن مفهوم "داشتن" ذکر هستند ، قبل از اینکه بتوانند با مادر انطباق هویت حاصل کنند و بدین طریق به ابژه آرزومندی غیر (مردان) تبدیل گردند . لکان فرآیندی را که در آن زنان بایستی بخشی اساسی از خودشان را برای بودن ذکر تسلیم کنند، با مفهوم تظاهر به ماغیر (بالماسکه) مرتبط میکند :

با وجود اینکه این فرمولاسیون تناقض آمیز بنظر میرسد ، من می گویم که برای بودن [بعنوان] ذکر ، بمعنای دال آرزومندی غیر، است که یک زن بخشی اساسی از زنانگی را ، برای مثال تمامی ویژگیهایش را ، در تظاهر به ماغیر (بالماسکه) کتمان میکند . این امر برای آن است که او آنکسی نیست که آرزو دارد مورد تمنا قرار گیرد به مانند مورد عشق واقع شدن . (lacan 1977d : 289-90)

این در تظاهر به ماغیر است که "عدم داشتن" ذکر برای زن به "بودن" ذکر تبدیل میگردد .

زنانگی بمتابه تظاهر به ماغیر

لکان مفهوم تظاهر به ماغیر را از یکی از مقالات جوان ریویر به نام "زنانگی بمتابه تظاهر به ماغیر" (1929) برگرفت . این نوشته پاسخی به مقاله ارنست جونز با عنوان "تکامل آغازین سکسوالیته زنانه" (1927) بود . جونز بین دو نوع تکامل جنسی زنانه تمایز برقرار کرد : تکامل دگرجنسگرایانه باصطلاح "نرمال" و تکامل همجنسگرایانه که در مورد زنانی صدق میکند که بدنبال بازشناسی مردانه برای مردانگی شان هستند. ریویر قصد داشت نوع جدیدی از زن را در ملاحظات روانکاوانه درباره زنانگی مطرح کند - نوع شخصیت ویژه ای که بیشتر مشابه زن معاصر است تا آنچه که فروید و جونز قبلا به آن توجه کرده بودند ، " زن روشنفکر" . نزد ریویر این نوع از زن موضوع دشواری را ایجاد میکند و آن چگونگی نشان دادن اضطرابی است که آنها در مردان برمی انگیزند . زنانی که اشتیاق به داشتن پیشه و علائق "مردانه" یا روشنفکرانه دارند در بسیاری از مردانی که [آن زنان] میخواهند با آنان همکار و همقطار باشند ، ترس و اضطراب برمی انگیزند . بنابراین " زنانی که آرزوی مردانگی دارند ممکن است نقابی (mask) از زنانگی را برای جلوگیری از اضطراب و ترس از مجازات از جانب مردان بیوشند" (Riviere 1929 : 38) . پیشنهاد ریویر مبنی بر اینکه زنانگی به مانند یک نقاب پوشیده میشود ، بنظر میرسد که اهمیت و شمول گسترده تری از تنها مورد زنان روشنفکر داشته باشد . او می نویسد که زنانگی " میتواند بمتابه یک ماسک و نقاب نگریده و پوشیده شود ، هم برای پنهان کردن دارابودن مردانگی و هم برای جلوگیری از مجازاتی که در صورتی که او را صاحب مردانگی بیابند انتظار آن میرود " (1929 : 38) ، اما اگر ما برآن باشیم که برسیم تمایز زنانگی اصیل و زنانگی بمتابه تظاهر به ماغیر چیست ، بنظر میرسد که آندو یک چیزند . آپیگنانشی و فورستر می نویسند که آنچه در موضع ریویر رادیکال است " این است که برای او در جایی که به زنانگی مربوط باشد، نقاب و ذات یکی هستند " (Appignanesi & Forrester 1993 : 363) .

ریویر مفهوم تظاهر به ماغیر را بعنوان یک مشارکت مهم در تئوری تکامل جنسی زنانه و بعنوان عملی در زمینه [توضیح] عقده اودیپ زنانه در نظر گرفت. او شرح داد که هم مادر و هم پدر، رقبای دختر بچه و ابژه غضب سادیستی وی هستند :

در این مخصصه ترسناک تنها ایمنی دختر بچه در تسکین دادن مادر و جبران جنایت او قرار دارد [تخریب بدن زن]. او می بایست از رقیب مادر بودن دست بردارد و اگر بتواند ، تلاش کند که آنچه از او دزدیده شده را به وی بازگرداند . همانطور که میدانیم ، او با پدرش انطباق هویت حاصل میکند ؛ و سپس مردانگی ای را که اینگونه بدست آورده در خدمت مادرش قرار میدهد . او پدر میشود و جایگاه او را میگیرد؛ بنابراین او [دختر بچه] میتواند وی [پدر] را برای مادر اعاده کند . (41 : 1929)

به هر حال پدر نیز باید تسکین داده شده و آرام شود و این تنها میتواند با تظاهر به ماغیر برای پدر در قالب ظاهر و ماسکی زنانه حاصل شود تا "عشق" و بی گناهی اش را به او نشان دهد . براساس نظر ریویر ، دختر بچه میان الزامی دوگانه برای تسکین مادر و تسکین پدرش گیر می افتد ، و این به هیچوجه رابطه ای متقارن نیست : " وظیفه محافظت خودش از مجازات زنان از [محافظت خودش از مجازات] مردان دشوارتر است ؛ تلاشهایش برای تسکین و جبران بوسیله اعاده و استفاده از قضیب در خدمت مادرش هیچگاه کافی نخواهد بود " (42 : 1929) . برحسب هویت زنانه و تکامل جنسی ، او باید ابتدا با پدر و فقط پس از آن با مادرش انطباق هویت حاصل کند . بنابراین ، مساله برای زنان این نیست که آنها نقاب را میپوشند یا نه بلکه [مساله اصلی این است که] تا چه حدی نقاب بر بدنشان می نشیند [۹]. بطور خلاصه ، زنانگی تظاهر به ماغیر است .

مفهوم ریویری تظاهر به ماغیر پرسشهای دشوار و مهمی را در ارتباط با سکسوالیته زنانه بوجود می آورد . فرضیه نقاب براین دلالت دارد که چیزی پشت نقاب پنهان است ؛ به عبارت دیگر ، پشت تصنع نقاب ، زن حقیقی و اصیل قرار دارد . با اینحال نزد ریویر نمود و ذات سکسوالیته زنانه یکی و همانند هستند . این تلفیق زنانگی حقیقی و تظاهر به ماغیر ، همان مساله غامضی است که لکان آنرا شرح میدهد . لکان در مفهوم تظاهر به ماغیر ، " ایستار جنسی زنانه " را در عالی ترین وجهش مشاهده میکند ، به این معنا که این نقاب یا حجاب (veil) است که " برساننده ساختار لیبیدوئی زنانه " است (Heath 1986: 52) . به عبارت دیگر ، " تظاهر به ماغیر بازنمائی زنانگی است ، اما سپس زنانگی یک بازنمائی است ، بازنمائی زن " (Heath 1986 : 53) . آنچه که مفهوم تظاهر به ماغیر بر آن تاکید دارد نه هویت ذاتی زنان بلکه ماهیت ساخته شده ی آن هویت است : " تظاهر به ماغیر میگوید که زن تنها در هنگام تظاهر به ماغیر وجود دارد ، [در حقیقت] میگوید که او وجود ندارد . " (Heath 1986: 54)

زن وجود ندارد

ایده این که "زن وجود ندارد" (Lacan 1975: 7) یا او "نا-کل" (not-whole) است، بعنوان یکی از اهانت‌آمیزترین فرمولاسیونهای لکان درباره سکسوالیته زنانه نگریسته شده است، اما به مانند مفهوم ذکر، این امر بر یک سوءخوانش بنیادی از لکان استوار است. درست همانگونه که ذکر یک دال "تهی" است - دال فقدان است و هیچ معنای اثباتی‌ای ندارد - نشانه‌ی "زن" هیچ مدلول اثباتی و تجربی‌ای ندارد. هیچ نوع مقوله جهانشمولی تحت عنوان زن وجود ندارد که نشانه‌ی "زن" به آن ارجاع شود. بنابراین هرگونه رجوع به مفهوم زن بعنوان یک گروه همسان (homogeneous) به این معناست که به هویتی خیالی (imaginary) و بنابراین وهمی رجوع کنیم. علاوه بر این، هنگامی که لکان درباره وجود (existence) صحبت میکند به چیزی در سطح ساحت نمادین ارجاع میدهد. اگر زن بخواهد که وجود داشته باشد او باید در سطح ساحت نمادین وجود داشته باشد و این امر دلالت‌های ضمنی‌ای را دربردارد. اول، همانگونه که ساحت نمادین بنابه تعریف، ذکر (phallic) است، زنانگی را نسبت به ذکر فرعی میکند به همان طریقی که فروید زنانگی را تعیین شده توسط عدم داشتن قضیب مشاهده کرد. دوم، این امر چنین معنی میدهد که زنانگی برساخته‌ای کاملاً سیار (discursive) است و هویت جنسی کاملاً برساخته‌ای اجتماعی - نمادین - است. به هرجهت، لکان "امکان بودن چیزی در آنجا را بازنگاه میدارد - ژئوسانسی زنانه - که غیر قابل مکان‌یابی در تجربه است و بنابراین نمیتواند در نظم نمادین وجود داشته باشد" (Copjec 1994a: 224). گفتن اینکه زن "نا-کل" است بدین معنی نیست که او ناکامل است یا فاقد چیزی است که مردان آنرا دارند، بلکه این معنا را دارد که "او بمتابه امری نه کاملاً احاطه شده تعریف میگردد. یک زن به مانند مردان دویاره (split) نیست؛ هرچند به آنجا منتقل شده، ولی او روی هم رفته تابع نظم نمادین نیست" (Fink 1995: 107). لکان این امر را در یک منفیت (negative) مضاعف درهم تافته قرار میدهد، که منجر به بسیاری از سوءبرداشتها درباره زن بمتابه "نا-کل" میشود:

این تمامی نکته است، او [زن] راههای متفاوتی برای نزدیک شدن به ذکر و نگه داشتن آن برای خود دارد. این امر بخاطر این نیست که او تماماً در [حوزه] کارکرد فالیک قرار ندارد بلکه او هرگز آنجا نیست. نمیشود او هرگز آنجا نباشد. او بطور تمام و کمالی آنجاست. اما آنجا چیزی بیشتر وجود دارد. (Lacan 1975: 74)

این امر دقیقاً به این دلیل است که زن وجود ندارد و اینکه او "نا-کل" ای است که به چیزی بیشتر و مضاعف (encore) از مردان دسترسی دارد.

Encore: تئوری جنس مند شدن (s.e.xuation)

لکان در تحلیلهای اولیه اش درباره تفاوت جنسی کوشیده بود تا روانکاوی را از ذات گرائی و هنجارسازی دگرجنسگرایانه اش با تبدیل [تئوری] اختگی و غبطه قضیب فروید به [تئوری] ذکر به متابه دال فقدان، رها سازد. درحالی که مفهوم تظاهر به ماغیر در خصوص تحلیل بازنمایی زنان بسیار پربار بود (نک. "after Lacan")، اما

مسئله آرزومندی زنانه کاملاً بی پاسخ باقی مانده بود. در سالهای 3-1972 به این موضوع - آنچه میتواند در خصوص آرزومندی زنانه گفته شود - در سمینارش با نام *Encore* بازمیگردد. در این سمینار لکان این ایده را که زنانگی و مردانگی از لحاظ بیولوژیک داده و مسجّل نیستند را بیشتر بسط میدهد، اما دو موضع سوژگانی "جنس مند" را معین میکند که هم برای مردان و هم زنان قابل دستیابی اند. آنچه در این سمینار اهمیت دارد توضیح این نکته است که [زنانگی و مردانگی نه بسادگی در رابطه با فالوس، بلکه در نوع ژئویسیانسی که برای هر موضع قابل دستیابی است، تعریف میشوند. بنابراین، تفاوت جنسی بمتابۀ تفاوت بین دو جنس مجزا تعیین نمیشوند، بلکه در نتیجه‌ی موضع فرد در رابطه با ژئویسیانس تعیین می‌یابد.

Encore معمولاً بعنوان واپسین اظهارات لکان درباره سکسوالیته زنانه خوانده شده است، اما این تمامی تصویر نیست. سمینار XX تامل گسترده‌ای را درباره طبیعت عشق، ژئویسیانس و محدوده‌های معرفت (*knowledge*) ارائه میکند. تفاوت جنسی در اینجا از این نظر اهمیت دارد که از نظرگاه روانکاوی حدّ نهائی معرفت است. تفاوت جنسی نه قابل فروکاستن به طبیعت است و نه فرهنگ بلکه در نقطه برخورد آنها ظهور می‌یابد. این بدین معنا نیست که هویت جنسی حاصل جمع عناصر طبیعی (بیولوژیکی) و عناصر اجتماعی (دلالت‌ها) است، بلکه بیش از آن، چیزی است که بیرون از وحدت آن دو می‌ایستد. آنچه لکان در اینجا بر آن اصرار می‌ورزد این است که تمامی ساختارها، چه متعلق به سوژه یا ساحت نمادین، الزاماً ناکامل اند؛ همیشه تعدادی عناصر مشروط (وابسته) بیرون باقی می‌مانند، استثنائی بر قاعده. بنابراین، سمینار XX باید بعنوان ادامه پروژه‌ای که لکان آنرا در سمینار XI، هنگامی که توضیح ابژه کوچک *a* (*objet petit a*) بمتابۀ مازاد (*left-over*) امر واقع را آغاز کرده بود، خوانده شود. *Encore* همچنین، همانگونه که خواهیم دید، ادامه‌ای است از سمینار VII و بحث عشق مذهب که لکان در این سمینار آغاز کرد. نزد لکان متاخر، بطور فزاینده‌ای، رانش با استثناء و محدوده (*limit*) تداعی میشود؛ این مفهوم از رانش دارای این معناست که سوژه تماماً بوسیله ساحت نمادین تعیین نشده است و محدوده دال را برفراز سوژه نشان میدهد. رانش همچنین زمینه‌ای است که بر آن جنس [مذکر یا مونث بودن] حادث شده و توسعه می‌یابد.

مردانگی

همانطور که در این معرفی اجمالی تاکنون مشاهده کرده ایم، درس روانکاوی، یا آنچه که میتوانیم آنرا تراژدی روانکاوی بنامیم، این است که سوژه بطور ذاتی و ماندگار منقسم است و هیچوقت نمیتواند ارضاء شود. علاوه بر این، معرفت ما همواره توسط امر ناشناخته‌ای که آنرا ناخودآگاه میخوانیم محدود میشود. ما بمتابۀ سوژه همواره بدلیل اضطراب ناشی از ناکافی بودن ژئویسیانس *مان* - لذت یا کیفمان - آزرده میشویم. بعبارت دیگر، ما به یک ناخرسندی (*dissatisfaction*) ذاتی و حسی از نابسندگی مجبور هستیم. ما مداوماً این حس را داریم که چیزی بیشتر وجود دارد؛ نمیتوانیم بدانیم که آن چیز چیست ولی این احساس را داریم که آن چیز آنجاست و آن را میخواهیم. این آن چیزی است که فینک تحت عنوان "خرده" ژئویسیانس به آن ارجاع میدهد (36: 2002) و این فرمی از ژئویسیانس

است که لکان آن را بعنوان *ژوئیسانس فالیک* (ذکر) نامگذاری میکند. "ژوئیسانس فالیک، ژوئیسانس است که ما را رد میکند، نا امید میکند. این (ژوئیسانس) مستعد شکست است و اساساً شریک (جنسی) مان را از دستمان می‌پراند." (Fink2002: 37).

ژوئیسانس فالیک فرمی از کیف و تمتع (enjoyment) است که بسیاری از ما در بسیاری از موارد تجربه میکنیم؛ بدین معنی که درست همان موقعی که فکر میکنیم ابژه آرزومندیمان را بدست آورده ایم - خواه یک انسان باشد، یا تصاحب چیزی جدید یا حتی ایده ای دشوار که ما سعی در بدست آوردن آن داریم - ما هنوز ارضاء نشده هستیم؛ ما ناکام شده و احساسی از این دست که آرزومندیمان هیچگاه به تمامی ارضاء نمیشود به ما دست میدهد. این حس ناخرسندی که همیشه چیزی خواسته شده را باقی میگذارد، دقیقاً همان چیزی است که لکان آنرا *ژوئیسانس فالیک* می‌نامد و [این ژوئیسانس] ساختار مردانه را تعریف میکند. یک ساختار مردانه بوسیله تبدیل غیر (the Other) به ابژه a و بطور خطا گمان داشتن اینکه ما به تمامی میتوانیم آرزومندیمان را ارضاء کنیم، مشخص میشود. به هر حال آنچه که در اینجا باید بخاطر داشته باشیم این است که ژوئیسانس فالیک [امری] مردانه (male) در این مفهوم که فقط مردان میتوانند آنرا تجربه کنند، نیست؛ این [ژوئیسانس] توسط هم مردان و هم زنان تجربه میشود، و تا جایی بعنوان فالیک تعریف میشود که با شکست (failure) مشخص شود.

زنانگی

از سوی دیگر، یک ساختار زنانه بوسیله تفاوت در ارتباط با غیر و ژوئیسانس - آنچه که لکان آنرا *ژوئیسانس غیر* (A) مینامد - تعریف میگردد. مشکلی که در ارتباط با سخن گفتن پیرامون این ژوئیسانس غیر (A) پیش می‌آید این است که هیچ سخنی نمیتواند درباره آن گفته شود. سخن، امری مربوط به نظم نمادین است و بنابراین فالیک (ذکر) است. اگر ما بتوانیم درباره این ژوئیسانس غیر (A) سخن بگوئیم، آن [ژوئیسانس] بنابه تعریف، فالیک خواهد بود، به همانگونه که نظم نمادین فالیک است. ژوئیسانس غیر (A) دقیقاً آنچیزی است که فرد میتواند آنرا تجربه کند، اما نمیتواند چیزی راجع به آن بگوید و بنابراین غیرقابل تعریف است. این امر مشخصاً ما را از موضوع نوشتن مقدمه ای درباره لکان دور نمیکند، پس بگذارید سعی کنیم آنچه را که میتوانیم درباره این شکل ویژه تمتع (enjoyment) بگوئیم. فینک توضیح میدهد که مفهوم ژوئیسانس غیر (A) نزد لکان بسیار دوپهلوست و امکان قرائت‌های متعددی را باز میگذارد: این [ژوئیسانس] میتواند این معنا را بدهد "ژوئیسانس که غیر (A) ما را بدان وادار میکند" یا "تمتع ما از غیر (A)" یا "تمتع ما بعنوان غیر (A)". (Fink2002: 38). همه اینها قرائتهای ممکن از فرمول لکان هستند. همچنین فینک این امر را غیرواضح باقی میگذارد که چرا این ژوئیسانس غیر (A) باید بعنوان [امری] زنانه تعریف گردد.

بهترین مثال شناخته شده درباره ژوئیسانس غیر (A) از سمینار XX، تمثال "خلسه قدیسه ترزا" [۱۰] ساخته مجسمه ساز ایتالیایی دوران باروک لورنزو برنینی (1598-1680) است. این مجسمه قدیسه ترزا را غرق در وجد و سماع نشان میدهد درحالی که یک فرشته در بالای او بوسیله یک پیکان او را سوراخ میکند. لکان شرح میدهد:

این مانند قدیسه ترزا است - شما فقط باید به رم رفته و این تمثال که بوسیله برنینی ساخته شده را ببینید تا فوراً متوجه شوید که او [قدیسه ترزا] در اوج ارضاء قرار دارد. هیچ شکی در این باره وجود ندارد. او چه چیزی را محرک (از لحاظ جنسی) و مهیج می یابد؟ این مسئله واضح است که ، شهادت اصلی عارفان شامل گفتن این است که آنها آنرا احساس میکنند ، اما هیچ چیز درباره آن نمیدانند . (76: 1975)

این تجربه خلسه ی غیرقابل بیان آنچیزی است که لکان آنرا *ژوئیسانس* غیر (A) یا زنانه میخواند . ایده *ژوئیسانس* غیر (A) بعنوان پیشرفتی ورای ذکر محوری فروید در نظر گرفته شده ، از این حیث که *ژوئیسانس* غیر (A) " چیزی بیشتر از " *ژوئیسانس* فالیک است؛ این امر ورای ساحت نمادین و سوژه و بنابراین " بیرون از ناخودآگاه " است (Soler 2002: 107) . هم مردان و هم زنان میتوانند *ژوئیسانس* فالیک و یا غیر (A) را تجربه کنند اما آنچیزی که معین میکند که یک فرد ساختاری زنانه یا مردانه دارد، نوع *ژوئیسانس*ی است که تجربه میکند. بر اساس لکان، یک تفاوت تعیین کننده میان زنان و مردان وجود دارد و آن تفاوت این است که زنان میتوانند هر دو شکل *ژوئیسانس* را تجربه کنند ، در حالی که مردان تنها میتوانند یکی از این دو شکل را تجربه کنند (نک. Fink 2002: 40-1) . نزد لکان مسئله این نیست که زنان بطور منفی (*negatively*) در ارتباط با مردان تعریف شوند ؛ یک زن ، یک مرد نیست و بنابراین فاقد چیزی است که مردان دارند - قضیب . اما بیشتر از آن ، زنان به چیزی بیش از مردان دسترسی دارند - یک *ژوئیسانس* اضافی.

چیزی تحت عنوان رابطه بین دو جنس وجود ندارد

قبل از رفتن به سمت مبحث عشق مهذب ، بگذارید اندکی راجع به اظهارات منحرفانه و رسوائی آمیز لکان درباره سکسوالیته بگوئیم : چیزی تحت عنوان رابطه بین دو جنس وجود ندارد (چیزی تحت عنوان رابطه جنسی وجود ندارد) .

این فرمولاسیون لکان اغلب نادرست فهمیده شده است، باید بیفزاییم که مشابه حالت اظهارات رسوائی آمیز رئیس جمهور سابق آمریکا ، بیل کلینتون ، که او با مونیکا لوینسکی " رابطه جنسی نداشته است " ؛ گفته ای که نزدیک بود ریاست جمهوری اش را از او بگیرد. بیل کلینتون از اصطلاح " روابط جنسی " در این زمینه بدین منظور استفاده کرد تا به روشی محدود شده و تحت اللفظی به دخول که برای او اتفاقی بوده اشاره کند و آنرا از هر عمل جنسی دیگری مستثنی کند . لکان درباره رابطه جنسی در این منظور صحبت نمیکند و به مردم پیشنهاد نمیکند که با هم رابطه جنسی نداشته باشند و یا هر شکل دیگری. لکان به رابطه ای پایه ای تر از این ارجاع میدهد - به امکان ناپذیری وحدت جنسی کامل بین دو شخص. شاید یکی از فراگیرترین فانتزی های فرهنگی ای که ما امروزه در سرمی پرورانیم یافتن شریکی (*partner*) کامل و داشتن رابطه ای کاملاً هماهنگ و از لحاظ جنسی خرسندکننده با " نیمه دیگرمان " باشد . در واقع، امروزه بسیاری از روان درمانی ها با آرزوی تحقق بخشیدن هماهنگی و یکرنگی میان

خانواده ها ، میان مردم و بالاتر از همه بین دو جنس، به پیش رانده میشوند. نزد لکان این یک فانتزی شدت مضر است و نقش روانکاو این است که آشکار کند که چگونه هر رابطه‌ی هماهنگی اساساً غیرممکن است . این امر دقیقاً بدین علت است که زنانگی و مردانگی دو ساختار نامکمل را بازنمایی میکنند که بوسیله رابطه‌ی متفاوت با غیر (A) تعریف گشته اند و هیچ چیزی تحت عنوان رابطه‌ی بین دو جنس نمیتواند وجود داشته باشد . آنچه ما در هر رابطه‌ی انجام میدهیم این است که ؛ یا سعی میکنیم غیر (a) را به آنچیزی که فکر میکنیم به آن آرزومندیم تبدیل کنیم ، یا خودمان را به چیزی که فکر میکنیم غیر (a) بدان آرزومند است (میل می‌ورزد) تبدیل کنیم ، اما این مسئله هیچگاه نمیتواند دقیقاً آرزومندی غیر (a) را ترسیم کند . بعبارت دیگر ، "مشکل اصلی سوژه‌های مردانه و زنانه این است که آنها آنچه را که شریکشان در آنها درمی‌یابد ، درک نمیکنند . " (Salecl 2002: 93) . به یک معنی ، ما همیشه آنچیزی را که در غیر (a) بعنوان هدفمان قرار میدهیم از دست میدهیم و آرزومندیمان ارضاء نشده باقی میماند . همانطور که لکان میگوید ، ما هرگز نمیتوانیم یکی (وحدت یافته) باشیم [۱۱] . همین عدم تقارن واقعی میان مردانگی و زنانگی در رابطه با ذکر و ابژه a است که بدین معنی است که هیچ چیزی تحت عنوان رابطه جنسی نمیتواند وجود داشته باشد . بر اساس نظر لکان ، حداقل انواع مردانه و زنانه ژئوسانس ، وفق ناپذیرند . اکنون بگذارید این فصل را با مثالی که لکان از ادبیات، درباره ناموجودیت زنان و شکست رابطه بین دوجنس استخراج میکند به نتیجه برسانیم - سنت قرون وسطائی شعر [درباره] عشق مهذب .

عشق مهذب

عشق مهذب، سنتی از شعر غنائی است که در اواخر سده یازده و اوائل سده دوازدهم میلادی در پروونس (Provence) در جنوب فرانسه شکل گرفت و بسمت دیگر کشورهای اروپای غربی در قرون وسطی گسترش یافت . این سنت شعری، فلسفه تمام و کمالی از عشق را مجسم میکند و در جزئیات، قواعد رفتاری‌ای را که بر عشاق آریستوکرات (اشرافی) حاکم بود بازنمایی میکند و جنبه‌های بدنی و اروتیک عشق را تا حد زیادی به تجربه‌ی روحانی و شوقی متعالی تبدیل میکند. عشاق مهذب و موقر، هر دو، محبوبشان را ایدئالیزه میکنند و خودشان را کاملاً تابع امیال او میگردانند . به هر حال، در بسیاری از ماجراهای عشق مهذب، همیشه یک امکان ناپذیری ذاتی، یک مانع بر سر راه تحقق بخشیدن به عشق وجود دارد. در طول تکاملش، [سنت شعری] عشق مهذب اغلب شامل عشق میان یک شوالیه مجرد و یک زن متاهل گردید . معروفترین مثال آن در شعر انگلیسی عشق میان لانسلو و گوئینوره در منظومه شاه آرتور و شوالیه‌های انجمن [۱۲] می‌باشد. این عشق از جنبه‌ی فیزیکی هرگز نمیتواند به وصال دست یابد ، و اگر چنین شود ، مرگ و فاجعه بدنبال دارد . بنابراین عشق مهذب دربرگیرنده‌ی زجر حاصل از عشق نامتحقق است اما عشاق به محبوبشان صادق باقی می‌مانند و عزت و استواری شان را در وفاداری به قواعد رفتار به نمایش میگذارند .

آنچه لکان در این نوع از عشق شوالیه وار و جوانمردانه جالب می‌یابد در درجه اول جنبه نمادین آن است. عشق مهذب "یک تمرین شعری است، شیوه‌ی از بازی کردن با تعدادی از تم‌های قراردادی (عرفی) و ایدئالیزه کردن

آنهاست که هیچگاه نمیتوانند معادلی واقعی داشته باشند" (1986: 148). با این وجود، این قراردادهای نمادین، تاثیرات عینی واقعی دارند و حتی تا بدین جا ادامه می یابند که "تعلقات احساسی مرد معاصر" را سامان میدهند. اولین و مهمترین [این قراردادها] مفهوم "بانو" (the Lady) است، چهره ای غیرممکن و ایدآلیزه شده که هیچ معادل واقعی ای برای آن وجود ندارد. لکان مینویسد:

ابژه شامل یک ابژه زنانه است که بطور عجیبی از طریق حرمان (privation) و استبعاد (دسترس ناپذیری) معرفی میگردد. موقعیت اجتماعی کسی که این نقش را دارد هرچه که باشد [به هر حال] دسترس ناپذیری ابژه بعنوان یک نقطه عزیمت برنهاد شده است. (1986: 149)

بانو، ابژه a (یا چیز (das Ding) بهمانگونه که لکان در این سمینار به آن اشاره میکند) است؛ که علت-ابژه غیرممکن آرزومندی و آغازگر حرکت خود آرزومندی است. این امر تعیین کننده است که او نه فقط غیرقابل دستیابی است، بلکه در درجه اول هرگز وجود ندارد؛ او یک تصویر آرمانی شده است که هیچ معادل واقعی ندارد. ژیزک در *The Metastases of Enjoyment* توضیح میدهد که لکان در اینجا مراقب است که بانو را تا موضع یک ابژه روحانی شده ی "والا" ترفیع ندهد؛ بلکه او بیشتر یک "شخصیت انتزاعی، یک شریک سرد دورشدهء نانسانی" است که مانند یک دستگاه خودکار و ماشین عمل میکند: "بانو تا حد ممکن از هرگونه روحانی بودگی پالوده دور است؛ او بمانند یک شریک نانسان عمل میکند، در جهت غیریت (A) رادیکال که کاملاً با نیازها و آرزومندیهای ما مقایسه ناپذیر است" (1994: 90).

اگر بتوانیم بگوئیم که بانوی عشق مذهب همانند آینه ای عمل میکند که مرد عاشق روی آن تصاویر آرمانی شده و فانتزیهایش را برون فکنی (project) میکند؛ آنگاه این امر تنها زمانی میتواند حادث شود که آینه بطور واقعی آنجا باشد. این سطح، بانو، همانند نوعی حفره سیاه در واقعیت عمل میکند، بعنوان محدوده ای که ورای آن غیرقابل دسترسی است" (Zizek 1994: 91). بعبارت دیگر، او دقیقاً چهره ای است که ما به هیچوجه نمیتوانیم با آن رابطه ای همدلانه داشته باشیم. او غیریتی (A) آسیب زا (traumatic) است که لکان آنرا بمتابه چیز یا امر واقع تعیین میکند.

همین ساختار عشق مذهب است که هنوز بینندگان معاصر را تحت تاثیر قرار میدهد و ژیزک مثالی از فیلم نیل جردن، *بازی گریان*، ساخته سال ۱۹۹۳ در اینباره ارائه میدهد. *بازی گریان* بر رابطه "عاشقانه" میان یکی از اعضای فراری ارتش جمهوریخواه ایرلند (IRA) در لندن، به نام فرگوس، و آرایشگری زیبا به نام دیل، انگشت میگذارد. هنگامی که فرگوس عاشق دیل میشود، دیل رابطه ای کنایه آمیز و مبهم و فاصله ای مقتدرانه را در برابر او حفظ می کند. نهایتاً، دیل راه را برای جلوآمدن فرگوس باز میگذارد، اما قبل عشقبازی، دیل به اتاقی دیگر میرود و لباس شب نیمه شفاف برتن میکند. در همان حال که دوربین به آرامی نگاه خیره فرگوس را دنبال میکند و آزمندانه به سمت پائین بدن دیل حرکت میکند، در یکی از تکان دهنده ترین لحظات سینمای متاخر، ما قضیب "او" [دیل] را میبینیم. دیل یک مبدل پوش (transvestite) است. فرگوس او را به کناری هل میدهد و استفرغ میکند. پس از

این مواجهه جنسی شکست خورده، رابطه آنها معکوس میشود و دلیل بگونه ای وسواسی عاشق فرگوس میشود، درحالی که فرگوس خود را از او دور نگه میدارد. بنابراین، آنچه در اینجا میبینیم دقیقاً آن عدم تقارنی است که لکان در تمامی روابط بین دو جنس میان "آنچه که عاشق در معشوق میبیند و آنچه که معشوق از آنچه که هست میداند" می یابد (1994: 103). بر اساس لکان، این بن بست ناگزیر تمام روابط بین دو جنس است. عشق دلیل به فرگوس، مطلق و بی دریغ است [و همین باعث میشود] که او به آرامی بر بیزاری اش نسبت به او فائق آید. در همانحال که ارتش جمهوریخواه ایرلند میکوشد تا فرگوس را به فعالیت بازگرداند، دلیل به معشوق سابق فرگوس و عامل ارتش جمهوریخواه ایرلند، جود، شلیک کرده و او را میکشد. فرگوس خود را در برابر قتل مسئول احساس میکند و زندانی میشود. فیلم در حالی پایان میپذیرد که دلیل دوباره در لباس تحریک کننده و اغواگر زنانه به ملاقات فرگوس در زندان میرود. آنها اکنون بوسیله جدار شیشه ای که مانع از هرگونه ارتباط فیزیکی میشود، جدا میشوند. برای ژنرک این سناریو ناممکن بودن رابطه بین دو جنس را نشان داده و خلاصه میکند.

چکیده

موضوع تفاوت جنسی به احتمال زیاد یکی از پیچیده ترین و مورد بحث ترین حوزه های روانکاوی لکانی است. تفکر لکان در باب تفاوت جنسی میتواند به دو مرحله تقسیم شود. اولی تفاوت جنسی را در ارتباط با ذکر تعریف میکند: مردانگی از حیث داشتن فالوس تعریف میشود، درحالی که زنانگی از حیث بودن فالوس. آنچه که در ارتباط با این موضع اهمیت دارد این است که ذکر یک خدعه است؛ مردان نمیتوانند ذکر را داشته باشند به همان نسبت که زنان نمیتوانند ذکر باشند. در مرحله دوم کار لکان، او بیشتر بر مردانگی و زنانگی بعنوان ساختارهایی که هم بر روی مردان و هم زنان گشوده هستند، متمرکز میشود. بدین معنا او از "ذکر محوری" نظریه اولیه اش دور میشود و بطور آشکار تلاش میکند تا آرزومندی زنانه را توضیح دهد. این چنین، در لکان متاخر، زنانگی و مردانگی در ارتباط با نوع ژنئیسانس که فرد قادر به تحصیل آن است تعریف میشوند. مردانگی بوسیله ژنئیسانس فالیک که همیشه شکست میخورد تعریف میشود، درحالی که زنانگی بر اساس مازاد به کلام درنیامدنی ژنئیسانس غیر ورای ژنئیسانس فالیک. در بخش "پس از لکان" [فصل بعدی کتاب] ما خواهیم دید که این نظریات چگونه توسط فمینیسم و مطالعات زنان به همان اندازه نقد علیه آنها جذب شده و بکار گرفته شده اند.

پانوشتهای مترجم

* این مقاله، ترجمه فصل ششم کتاب "ژک لکان" از سری کتابهای اندیشمندان انتقادی نشر راتلج است و در واقع مقدمه ای بسیار موجز بر آرای لکان درباره هویت یابی جنسی و تفاوت جنسی بشمار میرود. شان هومر، استاد مطالعات رسانه ای سیتی کالج است. در ضمن مطالب

درون کروش در متن مقاله، افزوده مترجم است. ازدیاد لغات انگلیسی درون پرانتز در متن به اقتضای فهم متن است. متونی که در توضیح لکان نگاشته یا ترجمه میشوند ناگزیر از این هستند که برای تسهیل فهم متن، حتما لغات اصلی را در متن مقاله یا کتاب به همراه بیاورند.

۲ – “the woman does not exist”

۳ – “there is no such thing as s.e,xual relationship”، این جمله بصورت “چیزی تحت عنوان رابطه جنسی وجود ندارد” هم ترجمه شده، اما همانطور که به آن اشاره خواهد شد، s.e,xual relationship در اینجا بمعنای رابطه بین دو جنس است نه رابطه جنسی در مفهوم sexual intercourse.

۴ – در اینجا باید بین دو مفهوم تمایز قائل شد. اصطلاح phallus که در همه جا ذکر برگردانده شده و جنبه ای نمادین دارد. و کلمه penis که به قضیب ترجمه گردیده و بمعنای آلت واقعی است.

۵- اصطلاح masquerade، اصطلاحی است که لکان آنرا برای تفسیر زنانگی بکار میگیرد و در فارسی میتواند (با توجه به موقعیت در جمله و آسانبایی ترجمه) به بالماسکه، پرده پوشی و تظاهر به ماغیر ترجمه گردد. کرامت موللی، روانکاو مقیم فرانسه، در بحث درباره طابع هیستریک، ترکیب “تظاهر به ماغیر” را در برابر این کلمه پیشنهاد میکند. لازم به ذکر است که مترجم برای برگردان بسیاری از اصطلاحات روانکاو لکانی از ترجمه های دقیق دکتر کرامت موللی سود جسته است.

۶ – 1972-3 Encore: On Feminine s.e,xuality, the limits of love and knowledge seminar XX – Encore در فرانسه به معنای دوباره، یکباردیگر، هنوز هم و... میباشد که عنوان سمینار بیستم لکان است و ترجمه تحت اللفظی آن به فارسی در این متن خاص بی معناست.

۷ – phallic jouissance and Other jouissance. در اینجا باید بین دو مفهوم تمایز برقرار کرد؛ (Autre) Other با حرف اول بزرگ که در همه جا بدین صورت ترجمه شده است: غیر(A). و (autre) other با حرف اول کوچک که در همه جا به غیر(a) برگردانده شده است. کلمه jouissance به معنای تمتع است، اما بخاطر جالفتاده بودن اصل فرانسوی کلمه در فارسی و لذا گویاتر بودن آن از برگردان آن خودداری شده. در ضمن در تمامی متن این کلمه بصورت/یتالیک نوشته شده است.

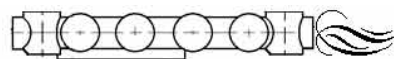
۸ – واژه انگلیسی desire به آرزومندی، تمنا و میل برگردانده شده است. اما همانطور که پل-لوران اسون (در کتاب واژگان فروید، ترجمه کرامت موللی) توضیح میدهد این کلمه ترجمه Wunsch (واژه آلمانی بمعنای آرزو) است و باید میان این کلمه و کلمات دیگری مثل verlangen (که ترجمه آن میل است) تفاوت نهاد. به پیروی از آن، در این مقاله برای ترجمه این کلمه به اقتضای مکان آن در جمله از آرزومندی و تمنا استفاده گردیده است.

۹ – how well it fits

۱۰ – “the ecstasy of saint Teresa”؛ قدیسه ترزا عارف مشهور مسیحی است که در سال ۱۵۱۵ در شهر آویلا دتومس در اسپانیا بدنیا آمد و در سال ۱۵۸۲ از دنیا رفت. او در سال ۱۵۳۵ وارد دیر خواهران تارک دنیا شد. (برگرفته از فرهنگ مقدماتی اصطلاحات روانکاو لکانی، ترجمه فارسی ص ۴۴۱)

۱۱ – we can never be One

۱۲ – King Arthur and the Knights of the Round Table – سلسله ای از داستانها و عاشقانه های قرون وسطایی که حول شخصیت اصلی آن کینگ آرتور (رئیس انجمن شوالیه ها) و شوالیه هایش در انگلستان (و نیز فرانسه) پرداخته شد . Lancelot ، یکی از شوالیه های آرتور و عاشق همسر وی ، Guinevere بود .



www.mindmotor.org